حافظ شناسی: حافظ چاپ انجوی، رندی از شیراز

پرهام، مهدی

دیوان حافظ مصحح سید ابو القاسم انجوی شیرازی،یکی از کارهای ارزنده‏یی‏ست که در میان کار دیگران به دو خصوصیت‏ متمایز است:یکی،مقدمه‏یی مختصر و بدون فضل‏فروشی که با یک‏ دید اجتماعی امروز نوشته شده و دیگری اشاره به نکات الهام‏بخش‏ حافظ از دیگران که بیانگر ذوق ویراستاری حافظ است و نشان‏ می‏دهد که حافظ پس از پیراستن و ترصیع مورد الهام خود پدیده‏ی‏ تازه‏یی خلق می‏نماید که به کلّی مبدأ الهامش فاصله‏ی بسیار پیدا می‏کند و اثر،خودبه‏خود به تملک او درمی‏آید و سراینده‏ی نخستین‏ دیگر از یاد می‏رود.

سید انجوی در اردیبهشت 1364 که به فکر تجدیدنظری در دیوان حافظ مصحح خود افتاد،از عده‏یی دوستان من جمله نگارنده، برای این کار دعوت نمود و ما روزهای سه‏شنبه با شوق و علاقه‏ منزلش جمع می‏شدیم و ضمن مقابله‏ی حافظش با دواوین‏ اصلاح شده،نظرات خود را هم اظهار می‏داشتیم که گاهی سید به سختی قبول می‏کرد.بالاخره وقتی کار پایان یافت و کتاب برای‏ طبع آماده بود،ناگهان سید خاموش شد و کانون گرم ما نیز متلاشی‏ گردید.مرگ سید اندوهی گران بر همه‏ی ما و دوستانش فروریخت، چون سید از نادره افرادی بود که هنر گنجاندن خود در دل یارانش را به حد اعلا داشت،گویی آن را از حافظ آموخته بود ک

هزار سلطنت دلبری بدان نرسد که در دلی به هنر خویش را بگنجانی

سید بر این باور بود که شیرازی‏های حافظشناس بهتر از دیگران‏ اشعار حافظ را می‏فهمند و این را طی مقاله‏یی نوشت.درست‏ می‏گفت،چون هنوز زبان حافظ زبان امروز مردم شیراز است. چنان‏چه در اقدم نسخ فی المثل کلمه‏یی نامأنوس تحریر رفته باشد، شیرازی حافظشناس بهتر از دیگران بر آن وقوف می‏یابد،زیرا اصل‏ آن را در محاوره‏ی روزانه به کار می‏برد.اما این نحوه‏ی تصحیح‏ ذوقی بدیهی‏ست که نمی‏توانست مورد قبول پژوهشگران‏ سخت‏گیری چون شادروان مجتبی مینوی واقع شود و به همین‏ مناسبت ضمن مقاله‏یی سخت بر انجوی تاخت.

مرحوم مینوی همان‏طور که اشتهار داشت محققی ستیهنده و تندخو و مثل بو علی سینا تواضع علمی نداشت،ولی در موضوع‏ تصحیح دیوان حافظ،حق با انجوی بود،زیرا صحّت محتوای اقدم‏ نسخ مستلزم داشتن یقین به دانش و اطلاع کاتب آن است،که اغلب‏ حرفه‏یی و عوام بوده‏اند،و بدتر این‏که گاهی کاتب خود هوس اصلاح‏ داشته و این دیگری قوزی بالا قوز است که بسیار گمراه‏کننده‏ می‏شود.این است که ذوق سلیم نقشی تعیین‏کننده دارد،خصوصا که‏ دارنده‏ی آن از دیار مؤلف هم بوده باشد.

من چند نمونه ذکر می‏کنم.اول این‏که باید از واژه‏ی‏ «کرامندی»که هم‏اکنون در مکالمات مردم شیراز شنیده می‏شود و به معنی ارزیدن است،آگاهی داشت تا این بیت لطیف حافظ را به سهولت فهمید و در فرهنگ‏نامه‏ها سرگردان نشد:

مکدّر است دل،آتش به خرقه خواهم زد بیا بیا که«کرا»می‏کند تماشایی

یعنی به تماشاکردنش می‏ارزد.

دوم،این‏که وقتی این شعر دل‏انگیز را که در نهایت لطافت و کنایت سراییده شده،می‏خوانیم:

سایه‏یی بر دل ریشم فکن ای گنج روان‏ که من این خانه به سودای تو ویران کردم

مشکلی در معنی آن نمی‏یابیم،ولی وقتی بر تاریخچه‏ی«گنج‏ روان»آگاهی می‏یابیم و پس از آن ویرانی خانه را که به دنبال‏ می‏آید،می‏نگریم،می‏بینیم لطافت و ظرافت تا به چه حد می‏رسد. توضیح آن‏که،در شیراز افسانه‏یی بر زبان‏هاست که گنج‏های‏ خسرو پرویز پس از مرگش مثل گنج‏های قارون به خاک فرو رفت، ولی هم‏چنان در حرکت و گردش است و گه‏گاه به هنگام عبور ممکن است صدای آن‏که از برخورد سکه‏های طلا به یک‏دیگر ایجاد می‏شود،شنیده شود.چنان‏چه در این هنگام کسی که آن را می‏شنود،میخ قطوری(میخ طویله که اسب و الاغ را در اصطبل به‏ آن می‏بستند)را در محل بر زمین بکوبد گنج متوقف می‏شود.بعد باید زمین را کند تا به گنج رسید.بدیهی‏ست این خیال خام که در واقع همان گنج بی‏رنج است و در مثل آمده بسیاری از خانه‏های‏ مردم شیراز که در آن‏ها صدای عبور گنج به گوش یکی از افراد منزل می‏رسیده،خراب کرده است،چون پس از حفر عمیق زمین که‏ تعادل پایه‏های سست خانه‏های قدیمی را بر هم می‏زده،خانه فرو می‏ریخته است و از این خانه‏های فروریخته به خاطر دستیابی به‏ گنج،پیرمردان و پیرزان خانواده‏ها حکایت‏ها نقل می‏کنند که همه‏ شنیدنی‏ست.نگارنده در ایام کودکی که هنوز مدرسه نمی‏رفتم و بیش‏تر در خانه بودم،به یاد دارم کارگر زنی داشتیم که اغلب در حین‏ جاروب کردن اتاق‏ها ناگهان بر زمین دمر می‏خوابید و گوشش را به‏ کف اتاق می‏چسباند و مرتب داد می‏زد که شما را به خدا زود میخ بیاورید که گنج رفت.این کار به قدری تکرار شده بود که همه به‏ فریادهایش می‏خندیدند و می‏گفتند عقلش پاره‏سنگ می‏برد...یعنی‏ نیمه دیوانه است.نقل همین داستان به وسیله‏ی من برای شادروان‏ مینوی در 1356 در کنفرانسی در لندن که مینوی و انجوی هم در آن دعوت داشتند،موجب شد تا کدورتی که بین ایشان و زنده‏یاد انجوی بود،برطرف گردد.مؤسسه‏ی تحقیقات اجتماعی وزارت علوم‏ (به مدیریت دکتر احسان نراقی)،دعوتی از هنرمندان،دانشمندان، بعضی اساتید دانشگاهی و نویسندگان ایران به عمل آورده بود که تا از نمایشگاه هنرهای اسلامی که در لندن برپا شده بود،دیدن کنند. روزی در سرسرای هتل محل اقامت‏مان با چند تن از اساتید دانشگاهی نشسته بودیم و از هر در سخن می‏رفت،مرحوم مینوی در کنار من نشسته بود،با ایشان آشنایی نداشتم،چون تحصیلات و محل کارمان متفاوت بود.مرحوم مینوی،با لطف اسم مرا پرسیدند، وقتی خودم را معرفی کردم،دیدم ایشان مرا می‏شناسند،سؤال کردند که:نویسنده‏ی مقالاتی در باب عرفان در مجله‏ی خواندنی‏ها که از مجله‏ی نگین نقل می‏کند،شمایید؟جواب دادم:بله،مگرچه‏طور؟ گفتند:مطالب تازه است،حتما ادامه دهید و در این زمینه مدتی‏ گفت‏وگو کردیم.هر دو احساس تفاهم نمودیم و من صمیمانه از سابقه‏ی اختلاف نظر ایشان با سید سؤال کردم و گفتم:فکر نمی‏فرمایید حق با سید باشد؟گفتند:خیر.گفتم:من شیرازی هستم‏ و شیرازی‏ها از بچگی با حافظ انس می‏گیرند،چون حتا مستخدم‏ خانه هم مضن حرف‏هایش مصرع یا بیتی از حافظ می‏خواند،اجازه‏ می‏فرمایید یک بیت از حافظ برای سرکار بخوانم تا ملاحظه فرمایید کمی اختلاف نظر داریم؟

همان بیتی که اشاره نمودم:سایه‏یی بر دل ریشم فکن ای گنج‏ روان...را خواندم،ایشان گفتند:شعر خیلی واضح است،گمان‏ نمی‏کنم من و شما اختلافی در معنی داشته باشیم.گفتم:درست‏ است،ولی در ادراک لطافت و ایهام شعر با شرحی که عرض خواهم‏ کرد،خواهید دید که مختصر اختلافی داریم.آن وقت تاریخچه‏ی‏ گنج روان و ماجرای خانه‏های خراب شده در شیراز را تعریف کردم.

مرحوم مینوی تأملی کرد و گفت:بلکه این یک چیزی دیگری‏ شد و بلا فاصله از من خواست تا باهم به اتاق انجوی برویم.انجوی‏ هم هم‏سفر ما بود.وقتی به در اتاق انجوی زدم و باهم وارد شدیم، بدون مقدمه‏یی مینوی گفت:سید!حق با تو بود و رویش را بوسید. نشستیم و من ماجرا را برای سید تعریف کردم،جالب این بود که‏ خود سید هم به اشاره در شعر توجه نکرده بود و فوری گفت:با این‏ حساب ضبط من که«گنج مراد»است،درست نیست و«گنج روان» درست است،ولی خیال می‏کنم این اصلاح هم مثل اصلاحات دیگر حافظ در اشعارش کار خود اوست،چون هیچ شاعری مثل حافظ اشعارش را حک و اصلاح نکرده است و اختلافاتی که در نسخ خطی‏ حافظ دیده می‏شود،به همین علت دست‏کاری‏ها و حک و اصلاح‏های مکرر خود حافظ است.نمونه‏ی سوم،از اصطلاحات زبان‏ محاوره‏یی شیرازی‏ها آوردن پیشوند«باد»در افعال مختلف است که‏ معنی سرعت و شتاب می‏دهد،مثلا:

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد چون خاک راه پست شدم هم‏چو باد و باز تا آبرو نمی‏رودم نان نمی‏رسد

معنی بیت اول معلوم است،اما معنی بیت دوم برای کسی که به‏ این اصطلاح آشنا نباشد،بی‏معنی می‏نماید که باد چرا مثل خاک راه‏ پست می‏شود،درحالی‏که معنی آن این است هرچند به سرعت باد (فوری)چون خاک راه خودم را پست کردم،ولی باوجوداین تا آبرویم بر باد نرود،نانی نصیبم نمی‏شود.

به علّت ندانستن این اصطلاح که آوردن باد قبل از فعل معنی‏ شتاب و سرعت می‏دهد،تمام شارحان اشعار حافظ بلا استثناء در این‏ بیت به جای«باد»،«باده»گذاشته‏اند:

چون«باده»باز بر سرم خم رفت کف‏زنان‏ حافظ،که دوش از لب ساغر شنید راز

بسیاری از حافظشناسان،فکر کرده‏اند که چون شراب به هنگام‏ تخمیر به جوش و خروش می‏آید و گاهی کف آن از سر خم بیرون‏ می‏زند،حافظ هم مثل آن کف بر سرم خم رفته است(چه تشبیه‏ زشتی!)و حال این‏که منظور به سرعت باد بر سر خم رفتن حافظ است و بر سر خم رفتم هم به معنی بالای خم رفتن مثل کف نیست، بلکه خود را به خم رساندن و پیکی از آن برگرفتن است.این بیت با بیت قبل از آن مرتبط است که می‏گوید:

صوفی ما که توبه ز می کرده بود دوش‏ ب شکست عهد چون در میخانه دید باز

وقتی حافظ دوش از لب ساغر رازگوی خود شنید که صوفی‏ چون در میخانه را باز دیده،توبه‏ی خود را شکسته است و به میخانه‏ رفته،تا لبیتر کند،حافظ هم به سرعت باد درحالی‏که کف می‏زد و شادی می‏کرد،به سراغ خم‏های میخانه رفت تا از آن‏ها جام‏هایی‏ پیاپی بنوشد.این همان موقعی‏ست که امیر مبارز الدین به دست‏ پسرش شاه شجاع خفه شده و میخانه‏ها که بسته شده بود،به دستور شاه شجاع گشوده شده است:

در میخانه ببستند خدایا مپسند در خانه‏ی تزویر و ریا بگشایند

پس بیت صحیح چنین است:

چون باد باز بر سر خم رفت کف زنان‏ حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز

غرض از آوردن این چند مثال،اثبات استنباط درست سید از حافظشناسان شیرازی بود.سید مردی با معرفت و حق‏گزار بود و پاس‏ دوستی را همه وقت نگه می‏داشت،نه فقط نسبت به زنده‏یاد هدایت‏ صادق یا مرحوم علی دشتی سپاسگزار بود،بلکه به هرکس که از او محبت می‏دید،خود را مدیونش می‏دانست و به نحوی جبران‏ می‏کرد.ولی اللّه درودیان که از یاران سه‏شنبه بود،بدون مزد و منت‏ آنچه در جلسات تصحیح می‏شد،با خطخوش در منزل پاک‏نویس‏ می‏کرد و در جلسه‏ی بعد در اختیار سید می‏گذاشت.در واقع تمام‏ دیوان حافظ جدید را برای سید نوشت.سید هر جلسه این لطف را یادآور می‏شد و ابراز شرمندگی می‏نمود که چه‏طور از پس این همه‏ مهر و عاطفت برآید.هم‏چنین به دفعات می‏گفت:دوستان!این‏ اسمعیل نیاورانی(از یاران سه‏شنبه)فریادرس من تنها نیست،هر موقع در کارهای روزمره زندگی لنگ شدید،او را صدا کنید،می‏بینید نه با پا بلکه با سر به خدمت شما خواهد بود.سید به حافظ عشق‏ می‏ورزید،او رندی دیگر از شیراز بود،آگاهانه می‏دید،با فراست‏ درمی‏یافت،به موقع سکوت می‏کرد و به موقع برمی‏آشفت،در نقش‏ همان رندی بود که حافظ هم در آن نقش عمری گذرانده بود:

حافظم در مجلسی دُردی کشم در محفلی‏ بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‏کنم